

# تحقیق درباره مفاهیم عرفانی غزلیات حافظ

حافظ از بزرگترین شعرای غزل سراست، سبک او عراقی است و گرچه پیش از او کسانی چون سنائی و عطار یا مولوی در دیوان شمس تبریز غزلهای عرفانی گفته اند اما گفتار او چنان عمیق و ابتکاری است که حتی پس از او کسی نتوانسته است آنرا تقلید نماید. حافظ در غزلهای خود بمعنی لغات و اصطلاحاتی که بکار برده عمق خاص و بسیار بخشیده است که از عهده هیچ سخنگوی دیگر چنین نیاید و چون موضوع بحث مشرب عرفانی حافظ است صرف نظر از شرح حال و کیفیات دیگر گفتار او به بحث در عقاید و مشرب خاص او میپردازیم. غزلیات حافظ، از این نظر دو دسته میشوند یکی غزلیاتی که بسادگی درباره عشق و طبیعت و عیش و شباب سروده که برخی از آنها الحاقی است و برخی اصیل و معرف قول و غزل حافظ نمیتوانند باشند و این دسته غزلها مورد بحث ما نیست.

اما گروه دوم که دارای پختگی و انسجام و عمق فلسفی و عرفانی است بظاهر باندازه بی شاعر عقاید مختلف و متنوع ابراز داشته که گاه ممکنست در شناسائی مشرب و مسلک او انصراف و تردیدی پیش آید.

حافظ درباره عقاید و مسلک خویش چیزی ننوشته اما جسته و گریخته از قول و غزل او میتوان عقاید و مشرب خاص او را استخراج و استنباط کرد و بگفته فیض کاشانی:

در قول بزرگه روم اسرار بسی درج است      ما را نکند بیدار الا غزل حافظه

گرچه گفتار او نهایت بلند و عمیق و آشفته است و خود باین نکته اخیر اشاره میفرماید:

شاه شوریده سران خوان من بی سامان را      ز آنکه در کم خردی از همه عالم پیشم

با این همه توجه بعقاید عرفانی و مشرب او ما را بمشرب برخی از فرق صوفیه رهبری میکند.

## مضامین عرفانی و تصوف در شعراو:

از مطالعه تاریخ شعرای ایران معلوم میشود که گویندگان پارسی تا اواخر قرن چهارم با الفاظ و مفاهیم ساده خالی از تکلیف و تصنع سخن گفته اند و غالباً الفاظ و معانی را بجای

خودبکار برده و مفاهیم ساده از آنها اراده کرده و چنانکه در گفته‌های آنها اشارات فلسفی دیده شود یاد در مباحث حکمت سخن گفته باشند در نهایت سادگی و وضوح است و اصولاً در شعر و شاعری از بهار و پاییز، عشق و جوانی و توصیف بزم و رزم مدح و حماسه و می‌خوارگی و اینگونه مضامین ساده و طبیعی با الفاظ ساده و معانی واقعی روان و بی‌تعقید بیان منظور کرده‌اند. اشعار رودکی دقیقی فرخی فردوسی و منوچهری اسدی و دیگر شعرای صفاریان و سامانیان و اوایل غزنویان از اینگونه‌اند ولی پس از آنکه در قرن پنجم تصوف توسعه یافت بتدریج وارد شعر شد عده‌ای از شعرای اصطلاحات تصوف و عرفان را وارد شعر نموده و از معانی و مفاهیم ظاهر خاص و مجاز اراده نمودند حتی گاهی معانی را چنان توسعه داده‌اند که با الفاظ مخالف و اضداد بیان منظور کرده‌اند بطوریکه فهم سخنان آنها جز از راه آشنائی با افکار و عقاید شاعر برای خواننده میسر نیست بخصوص از اینجهت که شاعر و صوفی هر دو اهل دل و ضمیر بوده و زبان حال هر دو یکی است. ولی این کار البته زادم یک عامل دیگر بوده است چون بواسطه تفتیش عقاید و افکار از طرف زهاد و متشرعین آزادی گفتار و عقیده نداشته‌اند و بواسطه اظهار بعضی عقاید عده‌ای از صوفیه بقل رسیدند ناچار با اصطلاحات و تاویلات عرفانی پرداخته و عقاید خویش را پوشیده و در لفاف و بطور رمز بیان داشته‌اند ولی منظور ما از این مقدمه آنست که استفاده شعر از تصوف یا متصوفه از شعر امریست که از اوایل قرن پنجم شروع میشود و در قرن هشتم بحد کمال میرسد. وجود شعرایی که در شعر و تصوف در هر دو مقامی ارجمنند داشته‌اند مانند سنائی، عطار، نظامی، مولوی و اوحدی متأخر را بر آن داشته که برخلاف شعرای پیش‌بعلم عروض و بدیع و مطالعه و اوین شعر و منشآت و مقالات اکتفا نکرده از تصوف و عرفان برای شعر و شاعری مایه بگیرند و این رسم تا آنجا رسید که بسیاری از شعرای افکار فلسفی و عقاید فرق مختلف صوفیه را در قالب شعر ریختند :

بحث ما درباره عقاید و افکار کسی است که خود را گاهی حافظ راز خود و از حافظان جهان خواند و زمانی صوفی و قلندر و وقتی فقیر و درویش و گدا و خاکسار و خاک نشین و هنگامی مست و عاشق و موقعی شاعر، ساحر و شیرین سخن و زمانی رند خراباتی و راز دار رندان و بالاخره نامه سیاه و کم خرد و بدنام جهان و عارف وقت خویش و آزاده و شاه شوریده سران نامیده است. درینصورت معلوم است تاچه اندازه شناسائی اودشوار و سخنانش شایسته دقت است . اگر بگوئیم حافظ یکی از آنچه خود گفته است بوده کار آسانی است ولی برای شناسائی او بهترست که حافظ را بشناسیم تا شنائی اودر هر لباس میسر گردد .

### حافظ در طلب و طریقت:

حافظ سالک چون مردان راه پیوسته در راه طلب تلاش و کوشش نموده و در مقامات تصوف از حالی بحالی و از مقامی بمقامی و از شهری بشهری تفحص سیر معنوی فرموده است و در طریقت با حال اضطراب از مشکلات راه عنان نتافته و تا سرحد امکان برای وصول بحقیقت طی طریق نموده و فرماید:

از مشکلات طریقت عنان متاب ای دل که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

صوفی سالک در طی طریق و در راه طلب پیوسته در سیر و سلوک بوده و آنی از جستجو فارغ نبوده است این است که در توصیف اینحال مولوی گفته:



صوفی، ابن الوقت باشدای رفیق نیست فرراگفتی از شرط طریق  
حافظ بمیان این مطلب میفرماید که او امن و آسایش ندارد و هر آن بانگ جرس او را بیدار  
میکند و فریاد میدارد که از این منزل رحل اقامت بسته بمنزل دیگر پای نهی :  
مراد در منزل جانان چه امن و عیش چون مردم جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها  
و سالک از نور هدایت راه بدوست برده است :

سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست که بجائی نرسد گر بضالت برود  
و با این صفات مقامات طریقت را سیر نموده :

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عاقبت را بانظر بازی فراق افتاده بود  
چنانکه اشاره شد حافظ پس از مرحله شریعت و مدرسه دیگر تکیه بر تقوی و دانش نموده  
و پیروی کور کوران از شرع و تزهد و تقشف پشت پازده است.

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش  
زیرا مشاهده حالات زهاد و عبادتکاران و روی وریا و ظاهر پرستی و جنگ و تعصب  
قشریون حافظ را باین گروه بی عقیده نموده و گذشته از اشارات بسیار باین مطلب سوگند  
خورده است :

بخاک پای صراحی کشان که تا من مست بکوی میکند استاده ام بدر بانی  
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم که زیر خرقه نه زنا داشت پنهانی  
ازینرو از شریعت بطریقت گزاشیده است و غبار راه طلب را کیمیای بهروزی دانسته و خویش  
را غلام آن خاک عنبرین بوشمرده :

غبار راه طلب کیمیای بهروزیست غلام همت آن خاک عنبریم بویم  
و هنگامیکه درک عشق نموده دل خویش را دلالت فرموده :

دلا دلالت خیرت کنم بر راه نجات مکن بعشق مباحات و زهد هم مغروش  
مخصوصاً این نکته قابل تعمق است که زهد و عشق را مقابل گرفته است.  
در جای دیگر تحصیل عشق و رندی را در اول آسان دانسته ولی او را مشکلهای در راه  
افتاده که در کسب این فضایل جان و اصل سوخته است :

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول و آخر سوخت جانم در کسب این فضایل  
و در راه و رسم طریقت چنان توجه داشته است که ماه و مهر از و راه و رسم آموخته اند :  
زدوستان تو آموخت در طریقت مهر سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه  
در اینجا شعار سیاه گذشته از سپیدی که از گریبان تاریکی سر میزند استعاره و ایهام و  
اشاره بشعائر خلفاست که شعارهای سیاه و سبز انتخاب کرده اند و شاید مقصود رسوایی بنی عباس  
منظور بوده که شعار سیاه داشته اند .

افکار حافظ در دوران جوانی و روزگار مدرسه هنگامیکه در تعاقب شریعت بوده است  
آرام و منظم است و در گفته ها و سخنان خویش مضامین ساده و روشن و یکنواختی را تعقیب  
کرده است ولی پس از آن حافظ هم مانند دیگر سالکان طریق که در آغاز شور و اضطراب و  
وحشت از بعد راه و گمراهی و خطر و ظلمات دارند و با ولع و عشق منظر بدیدار یار و مشاهده  
جمال دلدار چشم دوخته اند آشفنگی و اضطراب بسیار داشته و این مفهوم در غالب سخنان شاعر

وغزلهای متعددی در یک غزل از صدر تا ذیل بمناسبت حالات مخصوص سالک در طی طریق و قطع منازل و حالات و مقامات دیده میشود، بطور اجمال این اضطراب و آشفتگی از بیم و هراسی است که سالک را از کجروی و انحراف و خستگی راه و بعد منزل و مدد نکردن همت رندان و مردان راه و طلوع نکردن کوکب هدایت و حجابهای بزرگ میان عاشق و معشوق و سوز و گداز واصل و سرکشی‌های نفس‌آماره و خود خواهی و خود بینی و لذت و شهوات و فریب پیران گمراه دست دهد که بصورت افکار جدا جدا و اضطراب آمیز در هر حال طالب را که دل در آتش طلب دارد از تعقیب افکار منظم و زندگانی راحت و صلاح جوئی و عاقبت اندیشی باز میدارد و پیوسته در جستجو است :

نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست که داغدار از لاله خود دروست  
از آنچه گفته شد معلوم میشود، حافظ نه از راه تلون یا تنها به تفنن بلکه از طریق جستجو و کوشش برای درک حقیقت و وصول عمری در راه طلب گذرانده است و این مطلب را صریحاً بیان فرمود :

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم  
اگر بگوئیم حافظ از آن روز که شعر گفته تا پایان زندگی دارای يك مسلك و مشرب فلسفی بوده خلاف سیر تحول و نوامیس طبیعت و استعداد اوست بخصوص درباره عارف سالکی که هر روز در حال و مقامی بوده و در طلب نداشته تا کام او بر آید :

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یاتن رسد بجانان یا جان زتن بر آید  
حافظ هیچگاه مذهب خاص و طریق واحدی را برای مدت مدیدی تعقیب نکرده است بلکه با تیزهوشی و ژرف نگری پوست و قشر علم و شریعت را در مدرسه و صومعه و خانقاه طرد نموده تا در خرابات نور خدا دیده و بحقایق توجه فرموده تا صاحب نفس مطمئنه گشته و در ارائه طریق، توفیق یافته آنوقت وجدان و ضمیر طالب واصل آرامش پیدا کرده و افکار او مرتب و منظم گشته و چنانکه از غزلهای منظم زیر معلوم میشود که حافظ باین مرحله رسیده است :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
منم که دیده بدیدار دوست کردم باز	چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز
تعالی الله چه دولت دارم امشب	که آمد ناگهان دلدارم امشب
سر ادرات ما و استان حضرت دوست	که هر چه بر سر ما میر و دار ادرات اوست
سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی	خطاب آمد که واثق شو با لطف خداوندی
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
دلی که غیب نماست و جام جم دارد	ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

و پیوسته مانند بلبل شیدا و شیرین سخن هوسناکی که هر دم بر شاخ و از شاخ و بشاخی نشیند و با هر شکوفه نورسته و گل نوشگفته‌ای معاشرت نماید و از عطر و بوی گلها دماغ جان تازه و شاداب گرداند تا بوجد و سماع آید و بنغمه سرائی پردازد در گلستان و مرغزار با نوعروسان چمن عشق ورزیده و از شمیم جانبخش کبسون مشک بیز قمر چهرگان شیرازی و نظاره رخساره ماه طلعتان بهشتی آنقدر بهره گرفته که صاحب نظران از تجلیات انوار جمال معشوق، اگر چه در آینه جام . مانده دارد



دل حافظ عارف و شاعر عاشق، مست و مدهوش و شیفته و شیدا نیز همچون بلبلان عاشق پیشه در بهاران ازهر رنگ و بودر کار شده و بوجد و سرور آمده و ازهر نوازش و امید و اظهار امید و مسرت فرموده و چنان نغمه‌های شادی در گلستان شیراز و آب رکنی و خاک مصلی سرداده که نوای او بهند و حجاز و عراق رسیده، یا چون ازهر لغزش و تباهی زنگ کدورت پذیرفته از کوچکترین ناگوار و نامالایمی شکوه‌ها نموده است و ابر از کدورت و ملالت خاطر فرموده. از اینرو هرگز، نمیتوان گفت غزلیات شاعر که درازمنه مختلف در طی طریق و سیر معنوی بمناسبات خاص سروده شده همه دارای مشرب و مذهب واحدی است. مانده دارد



از : محمد حسین انوار

### آهنگ جان

باز رغبت کرد جان چندی دگر در تن بماند  
این جهان باشد تجلیگاه و جای جلوه حق  
ای دل غافل بیا بنگر بجان آثار حق را  
ایمنی نبودا اگر جان را ز تن دیگر چه حاجت  
زنده را جز رنج دیگر بهره نبود بدنیا  
فیاتوان را در جهان نبود تسوان زندگانی  
روی آسایش کسی هرگز نمیبیند بدوران  
روز و شب میکوش در خیر و عبادت تا زنیکی  
این دور و ز زندگی رحمی نما ای نفس سرکش  
گر چو خورشید فلک تا بد بدل انوار یزدان  
آدمی با فکرتی شایسته و هومن (۱) بماند